

تهیه و تنظیم:  
فرحناز ورگیاei

### اشاره

«مطالعات فرهنگی» دانشی است که مرزهای فرض شده را درنوردیده، و علمی است که در خدمت معنا کردن و فهم جهان ما، و در خدمت روشنگری های تاریخی ما، متناسب با نیازهای ما قرار دارد. خیلی ها معتقدند، مطالعات فرهنگی ضد رشته است و رشته نیست و شاید خیلی ها این را دلیل بر ضعف و یا برعکس، نقطه ی قوت مطالعات فرهنگی بدانند، اما در هر حال، انسان معاصر به زبان، روش و رویکردی نیاز دارد تا خود را بیان کند، و مطالعات فرهنگی، این نیاز را پاسخ می دهد.

مقدمه ی بالا خلاصه ای است از آنچه که در یکی از ۹ میزگرد تشکیل شده در همایش «بررسی مسائل علوم اجتماعی ایران» مطرح شد. این همایش در روزهای چهارشنبه و پنج شنبه، ۱۳ و ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۵، در دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، به همت «انجمن جامعه شناسی ایران» برگزار شد که سخنرانان آن، آقایان دکتر نعمت الله فاضلی، دکتر محمود شهبان، دکتر محمد سعید ذکایی و دکتر ابولراب طالبی بودند.

# میزگرد وضعیت مطالعات فرهنگی در ایران

## ۱- مردم شناسی فرهنگی و مطالعات فرهنگی

دکتر نعمت الله فاضلی، استاد بهار دانشگاه علامه طباطبایی سخنرانی خود را پیرامون این سؤال آغاز کرد که آیا انسان شناسی فرهنگی ایرانی ممکن است؟ و ادامه داد: قصد دارم با بررسی این پرسش، پاسخی ارائه کنم که مشتقی می شود به مطالعات فرهنگی. البته با توجه به مدت کوتاه این سخنرانی، سعی می کنم محورهای بحث خود را بیان کنم و امیدوارم، اصل مقاله را مطالعه کنید. ضمناً، مطالب را در وبلاگ خود نیز قرار می دهم و در جلسه ی پرسش و پاسخ نیز در خدمت شما هستم.

عنوان رساله ی دکترایم که به زبان انگلیسی هم چاپ شده، درباره ی «تاریخ

مردم شناسی ایران» است که صحبت های امروز من، بخشی از آن پژوهش است. روزی که این رساله را انتخاب کردم، یکی از استادان صاحب نام کشور از بستگان من، اظهار داشت که انتخاب این موضوع برای ایشان عجیب است؛ زیرا که این مطلب را بدون پیشینه ی تاریخی می دانست. بعد از این که دست به کار شدم، دیدم که در متون ما در مورد کلیت علوم اجتماعی نیز این سؤال وجود دارد که آیا چیزی به عنوان علوم اجتماعی در ایران وجود دارد یا خیر. مهم تر این که گفتمان غالب ما در مورد علوم اجتماعی در ایران این است که ما در ایران علوم اجتماعی نداریم یا این که مقدار آن به قدری ناچیز است که به چشم نمی آید؛ زیرا هیچ حاصل و نتیجه ی نظری، روان شناختی یا

عملی نداشته است. در نتیجه، کسانی که در مورد مردم شناسی نظر می دهند، زیرفاحه‌ای قرار می گیرند که کلیت آن انگار می شود.

من تئوری هایی را که درباره ی علوم اجتماعی تا به حال در ایران ارائه نموده اند، به سه دسته تقسیم می کنم: اول، دسته ای که وجود چیزی به عنوان علوم اجتماعی را در ایران به رسمیت نمی شناسند؛ دوم دسته ای که وجود آن را تأیید می کنند، ولی رسمیت آن را در پرتو رویکرد تئوری وابستگی می پذیرند؛ و سوم، گروهی که وجود آن را در پرتو نظریه ی نوگرایی و نوسازی به رسمیت می شناسند.

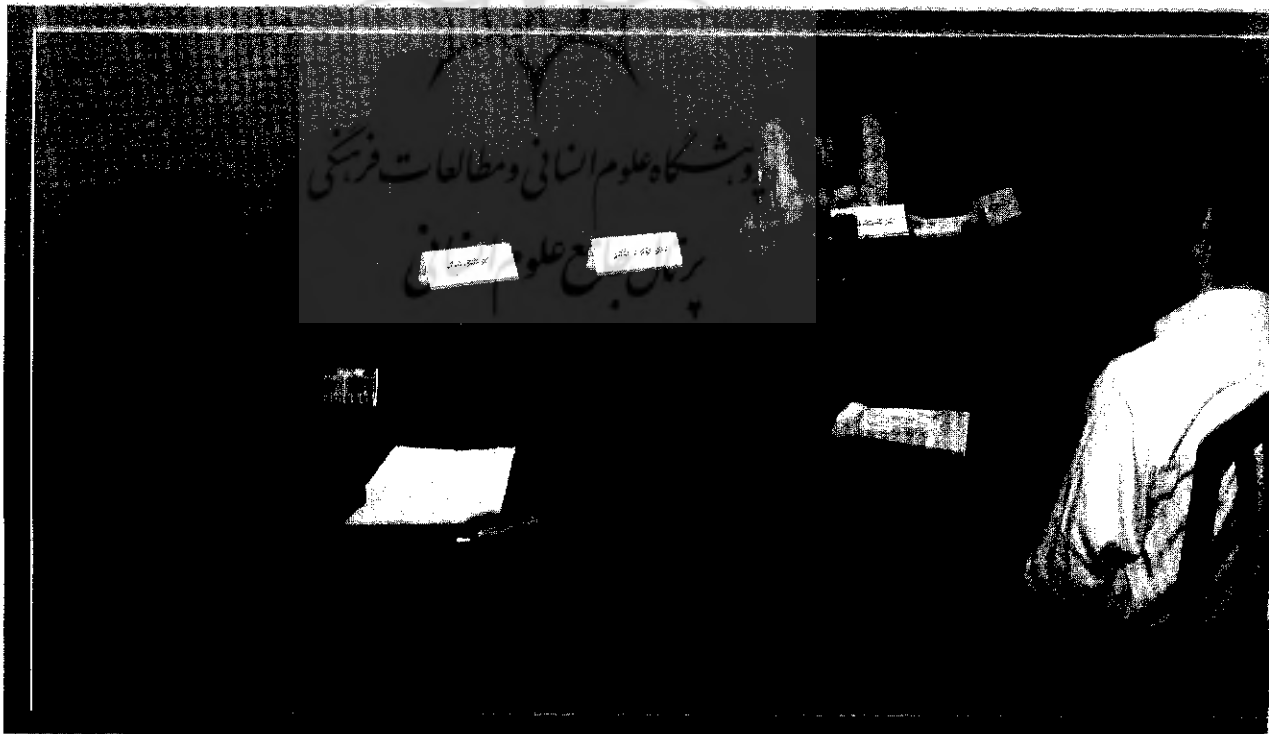
از گروه اول، بیش تر از همه، آقای سید جواد طباطبائی شناخته شده است که وجود علوم اجتماعی را انکار کرد. و آنچه را که وجود دارد، ایدئولوژی های جامعه شناسانه دانسته است. از گروه دوم، از آقایان آل احمد، محمود عنایت و شریعتی می توان نام برد. آقای عنایت خیلی سیستماتیک تر و دقیق تر، تئوری

خود را بیان کرده است و شریعتی و آل احمد هم به پیامدهای وابستگی علوم اجتماعی ایران به غرب پرداخته اند. آن وجود یک نظام جهانی را بیان کرده اند که انواع حاشیه ای و مرکزی دارد و علوم اجتماعی ایرانی را یک علوم اجتماعی حاشیه ای تعریف کرده اند و دچار همان بیماری های شایع پرداختن به مسائل حاشیه ای، مثل فرهنگ - اقتصاد - صنعت، و حتی انسان حاشیه ای شده اند.

گروه سوم کسانی هستند مثل آقایان مجید تهرانیان، توسلی، و جمشید بهنام که معتقد به وجود علوم اجتماعی هستند و آن را در خدمت توسعه ی ایران در چند دهه ی اخیر، حدوداً از زمان رضاشاه، می دانند. نیازهای جامعه ی جدید مثل شهرنشینی، صنعتی شدن، شکل گیری مراکز تمدنی، و دانشگاه ها را مجموعاً عوامل به وجود آورنده ی علوم اجتماعی جدید در ایران اعلام می کنند که ذیل آن، پروژه ی بزرگ "Modernization" هم

شکل گرفته، و در همان چارچوب نیز کاربرد داشته است. مطالعات مردم شناسی آن در حوزه ی عشایر، و مطالعات جامعه شناسی شهری آن، در شناخت آسیب های شهری، توسعه ی فضاهای شهر و... مؤثر بوده است.

نقدهایی جدی بر این دیدگاه ها وجود دارد: اول این که بخش مهمی از مطالعات علوم اجتماعی را ندیده اند، یعنی مطالعات علوم اجتماعی را عمدتاً معطوف کرده اند به مطالعاتی که در قالب نهاد دانشگاه صورت می گیرد و کم تر معطوف بوده، به کلیت دانشی و معرفت اجتماعی که در ایران در ۱۵۰ سال اخیر تولید شده است. این اولین نقدی است که به هر سه دیدگاه می توان وارد دانست. دومین نقد این که هر سه دیدگاه به جای این که بیش تر به واقعیت های دانش اجتماعی معطوف باشند، به آرمان ها و مطلوب های صاحبان آن دیدگاه ها معطوف هستند، یعنی افرادی که به بسوه علوم اجتماعی در ایران معتقدند، تصویری کم و بیش نظری از



علم دارند و برخلاف آنچه ادعا می کنند، این تصویر برگرفته از الگوی علوم طبیعی و تاریخ علوم اجتماعی در غرب است. یعنی تصور می کنند که در غرب، پروژه ی علوم اجتماعی و انسانی ویژگی هایی دارد که وقتی در این جا این ویژگی ها را نمی بینند، وجود علوم اجتماعی را به کلی انکار می کنند.

نقد دیگر این که اغلب این تئوری ها، فاقد بنیان های تجربی هستند. یعنی با مطالعه ی آن ها می توان پی برد که ظاهراً دارای گزاره های منطقی استدلالی و انسجام درونی محکمی دارند، ولی شواهد بیرونی که این گزاره ها و نظریه ها را اثبات کنند، بسیار محدودند یا اصلاً وجود ندارند. بیش تر تأملات فیلسوفانه ی جامعه شناسانه درباره ی جامعه شناسی، و فاقد بررسی های تجربی دقیق هستند. همین باعث شده است، این ها غالباً نتوانند تمامیت رشته های علوم اجتماعی را ببینند یا این که از دیدگاه خاص خودشان این موضوع را ببینند و به مجموع علوم اجتماعی، نگاهی آرمان خواهانه داشته باشد. وجود مردم شناسی بیش از سایر رشته های علوم اجتماعی در ایران انکار می شود و بیش از شاخه های دیگر علوم اجتماعی، این اعتقاد وجود دارد که به جامعه ی ایران ارتباطی ندارد. چون یکی از اتهامات و ادعاهایی که هر سه تئوری ارائه می کنند، این است که این علوم بومی نشده اند و ارتباطی با جامعه ی ما ندارند و مسائلی از این قبیل.

من در مطالعه ای که در مورد یکی از حاشیه ای ترین شاخه های علوم اجتماعی، یعنی مردم شناسی انجام داده ام، به این جمع بندی ها رسیده ام که انسان شناسی فرهنگی ایرانی «ممکن» است؛ به دلیل این که اولاً وجود دارد. اولین مؤسسه ی مطالعات حیطة ی

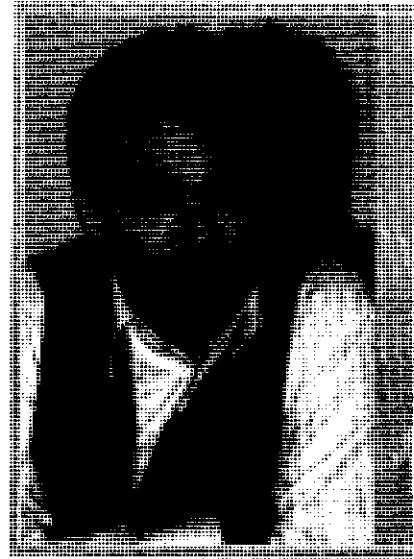
اجتماعی و فرهنگی که در ایران شکل می گیرد، «بنگاه مردم شناسی ایران» است که در سال ۱۳۱۵ به دستور رضاشاه ایجاد شد. مؤسسات متعدد دیگری مثل موزه های مردم شناسی تأسیس شدند و بعد از آن، مجلات مردم شناسی را داشتیم و تحرکات متعددی که در زمینه ی فرهنگ مردم صورت گرفتند، مطالعات عشایری، و بعد هم آموزش این رشته. در حال حاضر نیز، شاهد انبوه کتاب هایی هستیم که ذیل عنوان مردم شناسی ترجمه یا تألیف شده اند و یا تحقیقاتی که در این زمینه انجام می گیرند. طبق آمار «خانه کتاب» در سال ۱۳۸۲، بیش از پنج هزار کتاب را تا آن زمان تحت عنوان مردم شناسی ایران می توان طبقه بندی کرد که این ها ابعاد متفاوتی، از مطالعات شهری، روستایی و عشایری، قصه ها و لایسی ها، مطالعات مردم شناسی تاریخی ایران و ابعاد گوناگونی را در بر می گیرند.

مطالعه ای که این جانب انجام داده ام، نشان می دهد که با وجود تمام تحولات سیاسی ایران در صد سال اخیر، این مطالعات به هم ربط داشته اند. به این معنا که بخشی از مطالعات فرهنگ مردم ایران، به تقویت هویت ملی ایران و به گفتمانی که برای شکل دادن به شکل گیری دولت مدرن جدید در ایران نیاز بود، مربوط می شد و بعد از آن شکل دادن به هویت ایرانی در یک قالب مدرن؛ نقدی که می توانستیم به فرهنگ خودمان داشته باشیم، خودآگاهی که می توانستیم نسبت به فرهنگ خودمان به دست آوریم، و استفاده از میراث معنوی، مادی، طبیعی و فرهنگی که می توانست به شکل های متفاوت مورد استفاده قرار بگیرد. همچنین، گفتمان سیاسی مربوط به جریان های چپ مارکسیستی و سوسیالیستی، صمد بهرنگی، احمد

شاهنشاهی: شرح بیاضی و سیاهی از مردم نگاران ایرانی، مثل جلال اک احمد، غلامحسین ساعدی و بسیاری دیگر، در این مقوله قرار می گیرند. یعنی جریان چپ که جریان سیاسی بزرگی در ایران بود، گفتمان مردم شناسی فرهنگی خاص خود را تولید کرد.

بعد از آن ها، اسلام گرایان هستند که انقلاب اسلامی در واقع بزرگ ترین نشانه و نماد زنده ی آن هاست. این ها هم حجم وسیعی از مطالعات مردم شناسی را شروع کردند که مجموعه ی پنج جلدی «فرهنگ جبهه» یکی از آن هاست و نیز انبوه فیلم های مرتبط، بحث های نظری متعدد، و چالش های نظری و شناختی که این گفتمان اسلام گرایی در حوزه های مختلف علوم اجتماعی به وجود آورد.

همچنین باید به نوگرایان اشاره کنیم؛ کسانی که به هر شکلی باور داشتند که ما باید از سر تا پا غربی بشویم و معتقد بودند، ما می توانیم تمامیت آن تجربه ی مدرنیته ی اروپایی را در ایران تجربه کنیم. آن ها هم انبوهی از کتاب ها، گفتمان و گفتار خود را تولید کردند. کتاب های درسی، شاید بیش ترین حجم کار به این ها



دکتر نعمت‌الله قاضی

مربوط می‌شود؛ کتاب‌هایی که ترجمه شده یا تألیف شده‌اند. بنابراین، جریان‌های عمده‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، گفتمان‌های خاص خود را در مردم‌شناسی ایران تولید کرده‌اند که این دقیقاً آن مدعایی را که همیشه تکرار می‌کند، علوم اجتماعی ما بومی و محلی نیست، ارتباطی با جامعه‌ی ما ندارد، بی‌فایده است و... ما در این جا، حاشیه‌ای‌ترین شاخه‌ی علوم اجتماعی را نقد می‌کنیم و وارد حوزه‌ی اصلی مطالعات جامعه‌شناسی نمی‌شویم که چندین مجله‌ی تخصصی دارد، انجمنی به این گستردگی دارد و خیلی چیزهای دیگر.

نکته‌ی آخر این که مردم‌شناسی را می‌توان در دو پارادایم اصلی خلاصه کرد: یکی پارادایم کلاسیک و سنتی که بیش‌تر به مطالعه‌ی جوامع با مقیاسی کوچک، مطالعه‌ی فرهنگ «دیگری» یادگر محیط فرهنگی می‌پرداخت. درحالی که مطالعات مردم‌شناسی کلاسیک به شدت نظری بود، مطالعات پارادایم جدید مردم‌شناسی، اول معطوف است به مطالعه‌ی فرهنگ خود، دوم متمرکز است

روی مطالعات کاربردی، سوم به مطالعات مربوط به فرهنگ معاصر می‌پردازد، و چهارم به شدت انتقادی است. این چهار ویژگی، مطالعات فرهنگی را به دانشی انتقادی و در خدمت روشنگری، به خصوص روشنگری ابعاد زندگی روزمره‌ی فرهنگ معاصر و فرهنگ جاری ما تبدیل کرد. این مطالعات انسان‌شناسی جدید، دقیقاً در پارادایمی قرار می‌گیرد که ما آن را «مطالعات فرهنگی» می‌نامیم. این جاست که من وقتی به مطالعات مردم‌شناسی ایران نگاه می‌کنم، ترجیح می‌دهم بگویم ما شاید مردم‌شناسی فرهنگی به معنایی که دنیای غرب تجربه کرد، نداشته‌ایم، ولی آنچه که داشتیم، شاخه‌ای از مطالعات فرهنگی، معطوف به جامعه‌ی خودمان بود. به روشنگری دست می‌زد، دانش تولید می‌کرد و به شدت در خدمت شکل دادن به هویت مدرن ما قرار گرفت. شاید بیش از همه‌ی شاخه‌های علوم اجتماعی، حتی جامعه‌شناسی، با خصلت تمرکز روی جامعه‌ی خودمان و با مقوله‌سازی‌ها و رویکردهای کلی که برخاسته از نیازهای داخلی بود، خود را نشان داد.

اگر بخواهم چند مثال بزنم، بحث خود را با صادق هدایت شروع می‌کنم که در واقع، با نوشتن «نیرنگستان» و به خصوص مقدمه‌ای که برای آن نوشت، برای اولین بار فرهنگ خودی و غیرخودی را مطرح کرد. البته منظور هدایت از غیرخودی، فرهنگ اسلامی یا فرهنگی است که از عرب‌ها ریشه می‌گیرد. او کتاب نیرنگستان را برای این نوشت که این دو جزء خودی و غیرخودی را در فرهنگ ایران نشان دهد و برای مدتی طولانی هم، پیروان هدایت همین مسیر را دنبال می‌کردند. ولی کار هدایت در لحظه‌ی تاریخی خاصی انجام گرفت؛ یعنی دهه‌ی

دوم قرن بیستم که ما نیاز داریم، هویت فرهنگی و تاریخی خودمان را بازنشاسی کنیم و این ناسیونالیزم ایرانی که از دوره‌ی مشروطه و قبل از آن شروع شده بود، نیاز به مطالعاتی داشت که عناصر فرهنگ ایرانی را بازنشاسی کند. من وارد قضاوت نمی‌شوم که کار هدایت از نظر شناختی تا چه حد درست است یا چه ایرادهایی دارد. نقدهای آن را در کتاب خودم بیان کرده‌ام. ولی به لحاظ وجودش در کانتکست جامعه‌ی ایران و فرهنگ ایرانی، کارکرد اصلی‌اش این بود که مردم‌نگاری ایرانی و فرهنگ مردم ایران را متناسب با نیاز هویتی ما شکل داد.

و نکته‌ی دیگر این که در همان قرن نوزدهم و یک دوره قبل از قرن نوزدهم که در واقع معمای سه فرهنگ ما، یعنی فرهنگ اسلامی، فرهنگ مدرن و فرهنگ ملی، شکل می‌گیرد، و در دیالوگ و رابطه‌ی دیالکتیکی بین این سه فرهنگ، مطالعات مربوط به فرهنگ ایرانی هم گسترش پیدا می‌کند و روشنفکران دوره‌ی مشروطه، انبوهی از دانش مربوط به این سه فرهنگ، تقابل‌های آن‌ها، تفاوت‌های آن‌ها، و شباهت‌هایشان را با توجه به جهت‌گیری‌های سیاسی و روشنفکرانه‌ی خاص خودشان تولید می‌کنند. در دوره‌های بعد، حجم اطلاعاتی که به وجود می‌آید، افزایش می‌یابد و مطالعات فرهنگی مردم گسترش پیدا می‌کند تا به این لحظه می‌رسد و ما شاهد هستیم که این دانش انباشته و مترکب می‌شود. امروز فکر می‌کنم، با توجه به این که ساختار جمعیت ایران تغییر کرده، و اکثریت با شهرنشینان است، مطالعات فرهنگی مردم ایران نیز به شدت دارد متمرکز می‌شود روی شناخت فرهنگ مردم شهری؛ یعنی دقیقاً همان چیزی که ما در مطالعات فرهنگی هم از آن یاد می‌کنیم.

آن مطالعات فرهنگی که توجه خود را معطوف می‌کند به جامعه‌ی حاضر و این‌که انسان معاصر به زبان، روش و رویکردی نیاز دارد تا خود را بیان کند.

مطالعات مردم‌شناسی فرهنگی جدید هم دقیقاً در خدمت همین موضوع قرار گرفته است. تنها تفاوت بین این دو را چنین می‌توان شرح داد که مطالعات فرهنگی، پیش‌تر معطوف است به مطالعه‌ی بخش‌هایی مثل ارتباطات، رسانه‌ها و فرهنگ پاپ، درحالی‌که مطالعات مردم‌شناسی به لایه‌های بنیادی‌تری از فرهنگ معاصر می‌پردازد؛ به لایه‌هایی که با سنت و تاریخ ارتباط پیش‌تری دارند. ولی به جای این‌که تاریخ‌نگاران از گذشته‌های دور حرکت کند و به سوی امروز بپاید، برعکس از امروز حرکت می‌کنند و به سوی گذشته‌های دور می‌روند.

من سخن خود را با این جمله‌ی میشل فوکو در کتاب «نظم اشیا» به پایان می‌برم که می‌گوید (البته عنوان فنی این کتاب باستان‌شناسی علوم انسانی است): «تمام دانش‌های انسانی در واقع با یک دغدغه‌ی ملی درگیر هستند». همه‌ی دانش‌های انسانی، با نوعی دغدغه‌ی ملی درآمیخته‌اند و این درآمیزی، امری آگاهانه و غیرعادی هم نیست. لاجرم اگر علوم انسانی در کشوری شکل بگیرد، این علوم با دغدغه‌ی ملی درگیر هستند. کسانی که فکر می‌کنند، علوم انسانی بومی نشده‌اند، دارند از موضع ایدئولوژیک و از منظر فرهنگی آرمانی به موضوع نگاه می‌کنند. کسانی نیز که می‌کوشند علوم انسانی را بومی کنند، همین‌طور هستند. این جمله‌ی میشل فوکو در کتاب «اصلاحات فرهنگی در ایران قرن ۱۹» به یاد آمد که می‌گوید: «اگر حتی ایرانیان می‌خواستند از غرب تقلید و اقتباس کنند،

امکانپذیر نبود. چون ما لاجرم وقتی چیزی را از جایی می‌گیریم، آن را از فیلتر ضمیر و ذهن خودمان عبور می‌دهیم. وقتی آن را از ذهن و ضمیر خودمان عبور دادیم، آن را به زبان دیگری ترجمه می‌کنیم.

ساده‌تر از این چیزی نیست که شما بخواهید، معنی را از یک زبان دیگر به زبان خودتان برگردانید. آن‌جا هم قادر نیستید، عین همان را ترجمه کنید؛ چه رسد به حوزه‌ی فرهنگ. بنابراین کسانی که علوم اجتماعی ایران را به غریزه بودن یا غیربومی بودن یا از این قبیل متهم می‌کنند، بخش مهمی از نگاهشان معطوف به ابداه‌آل‌های خاص است، نه واقعیت‌های موجود. و با این‌که اساساً بررسی تجربی انجام نداده‌اند تا ببینند این مطلب اصلاً امکانپذیر است یا خیر. آیا امکانپذیر است؟ حتی اگر بخواهیم، آیا می‌توانیم از لحاظ نظری علوم اجتماعی غیربومی داشته باشیم؟ من وقتی مقاله با کتابی را می‌نویسم، در این شرایط تاریخی با این ذهنیت خاص، چه‌طور می‌توانم یک‌باره تمامی وجود فرهنگی خود را دور بریزم و دانش تولید کنم که اقتباس شده باشد؟ به همین دلیل، به اعتقاد من انسان‌شناسی ایرانی و جامعه‌شناسی ایرانی ممکن است و اتفاق هم افتاده و الان به وجود آمده است. تمام دانش‌هایی که ما تولید کرده‌ایم، موضوعات ایرانی دارند و هم به لحاظ روان‌شناختی و هم به لحاظ فلسفی، لاجرم این دانش‌ها از فیلترهای تاریخی-زبانی عبور می‌کنند، این‌ها دانش‌های ایرانی هستند.

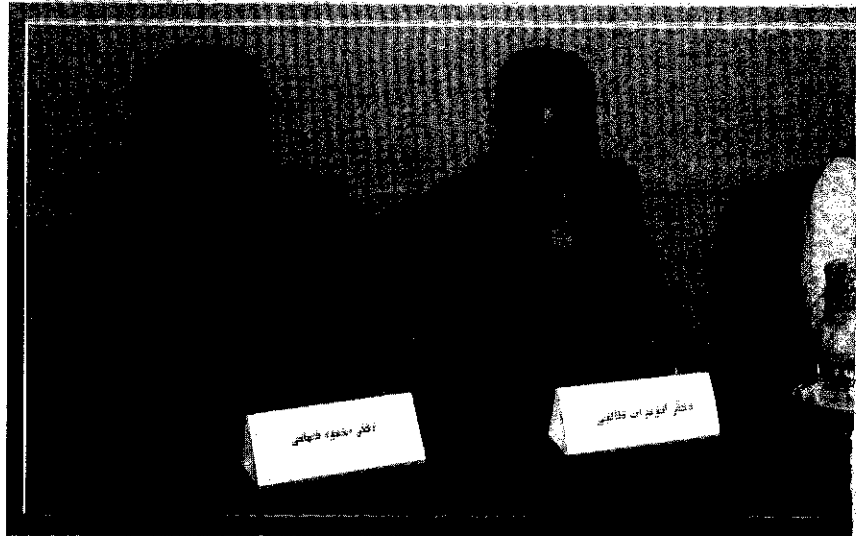
و من فکر می‌کنم، همه‌ی جامعه‌شناسی، همه‌ی علوم اجتماعی، و همه‌ی مردم‌شناسی ما، چیزی بیش از مطالعات فرهنگی هم نیست. یعنی دانشی است که مرزهای فرضی شده را درنوردیده، دانشی است معاصر و دانشی است

انتقادی. دانشی است که در خدمت معنا کردن و مفهوم زیست جهان ما و در خدمت روشنگری‌های تاریخی ما، متناسب با نیازهای ما قرار دارد. شما ممکن است بخش‌هایی از علوم اجتماعی را پیدا کنید که ربطی به جامعه‌ی ما ندارند، ولی آن بخش‌ها به صورت حاشیه مانده‌اند. در همه‌ی آن‌هایی که در حاشیه نمانده و در مرکز قرار گرفته‌اند، آن‌هایی که گفتن ساز بوده‌اند، و آن‌هایی که اهمیت دارند، ویژگی‌هایی که بنده عرض کردم، مشهود است.

## ۲- نهادهای شدن مطالعات فرهنگی در جهان: فرصت‌ها و چالش‌ها

دکتر محمود شهبازی، عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی موضوع سخنرانی خود را به نهادهای شدن مطالعات فرهنگی، فرصت‌ها و چالش‌ها اختصاص داده بود، ذیلاً متن سخنرانی ایشان به طور کامل درج می‌گردد.

نهادهای شدن مطالعات فرهنگی به عنوان یک روند جهانی، ابتدا از مرکز مطالعات فرهنگی بیرمنگام در بریتانیا، و سپس دانشگاه آزاد آن کشور شروع شد و در ۱۵ سال اخیر، در نظام آموزش عالی تعدادی از کشورها وارد شده است. من در این‌جا ابتدا مروری خواهم داشت بر ابعاد این نهادهای شدن. سپس راجع به علل



اولین مشکلی که در مسیر نهادینه شدن مطالعات فرهنگی به وجود آمد این بود که وضعیت رشته ای مطالعات فرهنگی به چه شکل درخواهد آمد. آیا ما می توانیم از رشته ی مستقلی تحت عنوان مطالعات فرهنگی صحبت کنیم و یا برعکس باید آن را ضدرشته ای بدانیم. خیلی ها معتقدند، مطالعات فرهنگی ضدرشته است و رشته نیست. شاید عده ای این را دلیل بر ضعف و یا برعکس، نقطه ی قوت مطالعات فرهنگی بدانند که بین رشته ای است. درخصوص بین رشته ای بودن یا نبودن آن،

دو دیدگاه اساسی مطرح است: دیدگاه اول از آقای بنت<sup>۱</sup> است که عقیده دارد، ما باید بین رشته ای بودن مطالعات فرهنگی را کنار بگذاریم و به سمت رشته ای دانستن و رشته ای تلقی کردن آن، حرکت کنیم. دیدگاه دوم از آن خانم آنجلا مک رابی است که خواهان هم گرای بیش تر بین جامعه شناسی و مطالعات فرهنگی است و عقیده دارد، حرکتی که به اشتباه صورت گرفته و مطالعات فرهنگی به سوی مطالعه ی متن و حتی مطالعه ی متون مجازی رفته است، باید اصلاح شود و باید به جامعه شناسی، روابط اجتماعی و مسائل بنیادینی که در جامعه وجود دارد، توجه بیش تری نشان دهیم.

دغدغه ی وی این است که فشار برای رشته ای شدن باعث شده که مطالعات فرهنگی، به قیامت دور شدن از جامعه شناسی، به مطالعات فیلم و مطالعات رسانه ای نزدیک شود. وی خواهان آن است که مطالعات فرهنگی تمرکز خود را بر اعمال اجتماعی و نهادی و تجربه ی زیسته حفظ کند و فقط به دل مشغولی های متنی<sup>۲</sup> اکتفا نکنند. [McRobbie, 1994; 177]

دومین مسأله ای که در مسیر نهادینه شدن پیش آمد در این پرسش نهفته بود که:

تایوان، کره جنوبی و برزیل نیز دپارتمان های مستقل مطالعات فرهنگی دارند و به ترتیب دانشجو در سطوح کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترا می پردازند. بنابراین، نهادینه شدن مطالعات فرهنگی اتفاق افتاده است.

زادگاه اولیه ی مطالعات فرهنگی خارج از آکادمی و دانشگاه بود. بسیاری از خصلت هایی که مطالعات فرهنگی پیدا کرد، از جمله رادیکالیزم مطالعات فرهنگی بیرمنگام، یک دلیلش این بود که زادگاهش خارج از دانشگاه بود و در واقع مقابله ای بود که بین جامعه شناسی و مطالعات فرهنگی به وجود آمد. حتی خود استوارت هال، رئیس مرکز مطالعات فرهنگی معاصر که جامعه شناس است، از جمله کسانی بود که با بیش ترین انتقادات و حملات از سوی جامعه شناسان انگلیسی مواجه شد؛ خصوصاً آنجمن جامعه شناسی بریتانیا که مطالعات فرهنگی را محکوم به «عوام زدگی»<sup>۳</sup> می کرد و در واقع آن را فاقد صلاحیت روش شناختی لازم و فاقد مشروعیت علمی و آکادمیک می دانست. من در ادامه، فقط به چند مورد از سرگذشتی که مطالعات فرهنگی در انگلستان پیدا کرده است، اشاره می کنم.

و آثار آن، و همچنین، در مورد این که پروژه ی رادیکالی که مطالعات فرهنگی از ابتدا دنبال می کرده، آیا همچنان امکان پذیر است یا نه، و در صورت جهانی شدن مطالعات فرهنگی و ورود مطالعات فرهنگی به کشورهای دیگر، از جمله کشورمان، ما میراث دار تمام درستکاری ها و اشتباهات مطالعات فرهنگی، آن گونه که در بیرمنگام انگلستان تجربه شد، خواهیم بود یا نه، صحبت خواهیم کرد.

شاید برای دانشجویانی که این مباحث را پیگیری می کنند، جای شگفتی نباشد که بگویم، در انگلستان در حال حاضر، حداقل ده دانشگاه وجود دارد که به طور مستقل دپارتمان مطالعات فرهنگی دارند و چندین دانشگاه نیز وجود دارد که در آن ها، درس های مطالعات فرهنگی در قالب سایر دپارتمان ها مثلاً دپارتمان زبان انگلیسی، جامعه شناسی، هنرهای مستظرفه و مطالعات رسانه ای ارائه می شود. اگرچه اولین دپارتمان مطالعات فرهنگی در بریتانیا سه سال پیش تعطیل شد و باعث تأسف غیبی ها در دنیا شد؛ یعنی دپارتمان مطالعات فرهنگی و جامعه شناسی بیرمنگام، علاوه بر این، دانشگاه هایی در آمریکا، کانادا، استرالیا، هند، هنگ کنگ، آفریقای جنوبی،

آیا مطالعات فرهنگی باید ادعاها و آرمان‌های رادیکال خود را کنار بگذارد و به سیاست‌زدایی تن دهد یا نه؟ در این مورد هم، بین محققان این حوزه اختلاف نظر وجود دارد. قبیل از این که به این سؤال پاسخ دهم، لازم می‌بینم تعریف مشخصی از مفهوم نهادینه شدن مطرح کنم. منظور از نهادینه شدن این است که مطالعات فرهنگی مثل سایر رشته‌ها در دانشگاه‌ها، دارای برنامه‌ی درسی مشخص باشد و به جای این که از سوی جنبش‌ها و نیروهای رادیکال در جامعه مورد حمایت قرار بگیرد، از سوی نهادی آکادمیک، یعنی دانشگاه، به رسمیت شناخته شود. البته این نهادینه شدن پیامدهایی نیز برای مطالعات فرهنگی داشته است. من تعدادی از این پیامدها را ذکر می‌کنم.

یکی از اثرات یا تبعات نهادینه شدن مطالعات فرهنگی در بریتانیا، نوعی انزوای آکادمیک برای مرکز مطالعات فرهنگی بیرمنگام بود. نهادینه شدن در شرایط تنش با جامعه‌شناسی باعث این انزوا شد.

دومین اتفاقی که افتاد این بود که تأسیس این مرکز باعث ورود مطالعات فرهنگی به دوره‌ی جنگ سرد فکری با جامعه‌شناسی شد. استوارت هال از اصطلاح جنگ چریکی فکری در مقابله با جامعه‌شناسی استفاده کرد. به طور کلی، این مرکز خود را یک خرده‌فرهنگ مقاومت در برابر هژمونی آکادمیک می‌دانست؛ درست شبیه همان خرده‌فرهنگ‌های مقاومت جوانان که موضوع تحقیقات محققان مرکز بود.

مطالعات فرهنگی تحت فشار قرار گرفت تا یک سلسله آثار کلاسیک، اصیل و معتبر، تحت عنوان معرفت یا شناخت، و دانش معتبر و اصیل<sup>۵</sup> ارائه دهد؛ مثل آثار هوگارت، ویلیامز و تامسون. درحالی که عده‌ای مثل سایمون دیورینگ معتقدند،

اصلاً نباید چنین انتظاری را از مطالعات فرهنگی داشت. مطالعات فرهنگی رشته‌ای است که هر لحظه‌ای موضوع مطالعه‌ی خود را عوض می‌کند و تغییر جهت می‌دهد. بنابراین نمی‌شود در مورد آثار و ادبیات اصیل و معتبر مطالعات فرهنگی، کتابی را بدون پیش‌داوری معرفی کرد.

سومین اثری که نهادینه شدن برای مطالعات فرهنگی داشت این بود که کار بین رشته‌ای کاهش پیدا کرد. در نتیجه، محققان مطالعات فرهنگی به سراغ تحلیل متن رفتند و از مسائل اجتماعی و ساختاری جامعه‌ی انگلستان آن روز فاصله گرفتند. در واقع، مردم‌نگاری فرهنگی و ادبی انجام شد، و نه مردم‌نگاری جامعه‌شناختی. نمونه‌ی این کار هم کتاب آقای هبداچ است، تحت عنوان «خرده‌فرهنگ: معنای سبک».

اثر دیگری که نهادینه شدن مطالعات فرهنگی داشت، از دست دادن رادیکالیسم و تعهدات سیاسی و یا نقد قدرت بود که در واقع یکی از هم‌زاده‌های مطالعات فرهنگی در بریتانیا محسوب می‌شد. خود آقای ریموند ویلیامز در سال ۱۹۸۹، یکی از منتقدان نهادینه شدن مطالعات فرهنگی در بریتانیا بود و عقیده داشت، لبه‌ی تیز تیغ مطالعات فرهنگی را نباید کند کرد. ایشان معتقد بود، اگرچه مطالعات فرهنگی به واسطه‌ی نهادینه شدن بسط و گسترش کمی پیدا کرده است، اما این را به هزینه‌ی ادغام در دانشگاه و آکادمی، و از دست دادن رادیکالیسم خود پذیرفته و به قیمت خنثا شدن مطالعات فرهنگی به دست آورده است. آقای کانر<sup>۶</sup> (۱۹۸۹) هم معتقد است، مدرسان مطالعات فرهنگی در آمریکا در حال حاضر هیچ ارتباطی با جنبش‌های اجتماعی ندارند. تعهدات سیاسی خود را کنار گذاشته‌اند و

به نوعی مطالعات فرهنگی محال‌کار روی آورده‌اند.

نکته‌ی بعدی در خصوص رادیکالیسم زدایی از مطالعات فرهنگی این است که خیلی‌ها معتقدند، مطالعات فرهنگی در حال حاضر به بن‌بست سیاسی رسیده است. چون محققانی همچون «جان فیسک»، فرهنگ عامه‌پسند را جشن گرفته‌اند و مطالعات فرهنگی را از دیدگاه انتقادی دور کرده‌اند. به عبارت دیگر، مطالعات فرهنگی تمایل راست‌گرایانه پیدا کرده، به پست مدرنیسم و نسبیست‌گرایی آلوده شده است و عوام‌زدگی فرهنگی را رواج می‌دهد، نه بحث و تفکر انتقادی را. در نهایت این که تا حد یک ژورنالیسم، سقوط کرده است. این انتقادی است که خیلی‌ها به مطالعات فرهنگی امروز وارد می‌کنند و آن را ناشی از نهادینه شدن مطالعات فرهنگی می‌دانند.

در شرایط جدید، مطالعات فرهنگی مثل خیلی از عناصر فرهنگی، روند جهانی شدن را طی می‌کند. یعنی ما شاهد روند جهانی شدن مطالعات فرهنگی نهادینه شده در جهان هستیم. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که ما در ایران چه نوع مطالعات فرهنگی لازم داریم. یا به عبارت دیگر، سؤال را این گونه مطرح کنیم که: آیا وظیفه‌ی محققان مطالعات فرهنگی در ایران نقد فرهنگی است یا مهندسی فرهنگی؟ آیا وظیفه‌ی ما تربیت تکنسین اجتماعی است یا منتقد اجتماعی. من معتقدم که قرار نیست انتخابی صورت بگیرد و ما می‌توانیم هر دوی این‌ها را با هم داشته باشیم؛ یعنی هم مهندسی فرهنگی و هم نقد فرهنگی. شاید اصلاً محدود کردن مطالعات فرهنگی به مطالعات فرهنگی مترقی و رادیکال، نوعی روشنفکرگرایی رمانتیک باشد که ما انتظار داشته باشیم، مطالعات فرهنگی در ایران پیگیری کند.

ما در ایران نباید به نقد  
فرهنگی و تولید روشنفکر  
فرهنگی اکتفا کنیم، بلکه  
می‌توانیم در همین حال در  
عرصه‌های خاصی بسته به  
شرایط، به دنبال وظیفه‌های  
دوم خود، یعنی مهندسی  
فرهنگی هم باشیم.



دکتر محمود شهبانی

و عملکرد و قدرت و نابرابری است. در این جست‌وجو سازوکار اعمال قدرت، تولید دانش را جزئی لاینفک می‌داند و از این رو، مفهوم گفت‌وگو در این حوزه‌ی مطالعاتی اهمیتی ویژه می‌یابد. گفت‌وگو می‌کوشد، پلی بین واقعیت و فهم از آن ایجاد کند. از این رو، مطالعات فرهنگی توجه زیادی به واسطه شدن معانی در فهم واقعیت اجتماعی دارد و برای به آنچه فرهنگ عادی<sup>۱</sup> خوانده می‌شود، اهمیتی ویژه قائل است. عادی بودن در کنار سیاست فرهنگ، کانون توجه مطالعات فرهنگی را بر تجربه‌ی زیسته قرار می‌دهد.

### ویژگی‌ها و مفروضات روش‌شناختی مطالعات فرهنگی

تا این تاریخ، بیش‌تر محققان مطالعات فرهنگی امکان‌پذیر بودن هویت و تمایزی روش‌شناختی برای مطالعات فرهنگی را عملی ندانسته‌اند و امتیاز و برتری خاصی را برای رویکردی خاص در روش قائل نیستند. از این رو، طیف متنوعی از دیدگاه‌ها و تکنیک‌ها متداول در علوم اجتماعی و علوم انسانی در تکراری روش‌شناختی مورد توجه هستند. مطالعات فرهنگی، آمیزه‌ای از رشته‌ها و حوزه‌های متفاوت مطالعاتی است و محققان این حوزه متون، آثار هنری و گاه میدان‌های مشاهده و تجربه را دستمایه‌ی مطالعات خویش قرار می‌دهند. انعطاف‌ناپذیری روشی در حوزه‌های سنتی‌تری چون جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، فرصت منحصربه‌فردی را در اختیار محققان این حوزه می‌گذارد تا پیش از اتکا به یک مدل نظرسنجی واحد، در جست‌وجوی ماتریسی برای مدیریت روش‌شناختی پژوهش‌های خویش باشند.

مطالعات فرهنگی به درجات متفاوتی از سنت‌ها و دیدگاه‌هایی همچون

ادامه داد ظهور و رواج مطالعات فرهنگی پس از جنگ دوم جهانی در غرب، معلول زمینه‌ها و شرایط متفاوتی است که از جمله‌ی آن‌ها فضای غالب علوم اجتماعی اثباتی و تأکید خاص آن بر اصولی همچون سادگی<sup>۲</sup>، عینیت و جهان‌شمولی، کنترل‌پذیری، تعمیم و پیش‌بینی بود. از سوی دیگر، قرار گرفتن مسائل و موضوعات «متفاوت و جدید» در دستور کار تحقیقات اجتماعی، گاه ابزارهای مفهومی و استانداردهای روشی کلاسیک علوم اجتماعی و به‌ویژه جامعه‌شناسی را ناکافی جلوه داده و ابتکار و انعطاف‌پذیری را در سطح نظریه و روش طلب کرده است. مطالعات فرهنگی، فرهنگ نظام‌های معنی را در ارتباط با سؤالات قدرت و سیاست می‌نگرد. مطالعات فرهنگی با تقلیل ندادن فرهنگ به یک معلول و یا با محدود نساختن عوامل مؤثر بر آن به یک عامل (مثلاً اقتصاد)، فرهنگ را در کانون توجه خود قرار می‌دهد. تحقیقات مطالعات فرهنگی یک نقطه‌ی اشتراک دارند و آن فاصله‌گیری از صورت‌های متفاوت تقلیل‌گرایی است. مطالعات فرهنگی به دنبال تجزیه و تحلیل شکل‌ها

بنابراین، ضمن حفظ آن وظیفه‌ی نقد فرهنگی که مطالعات فرهنگی با آن زاده شده است، من فکر می‌کنم ما در ایران نباید به نقد فرهنگی و تولید روشنفکر فرهنگی اکتفا کنیم. بلکه می‌توانیم در همان حال در عرصه‌های خاصی بسته به شرایط، به دنبال وظیفه‌ی دوم خود، یعنی مهندسی فرهنگی هم باشیم.

بنابراین، تصور من این است که اگر می‌خواهیم مطالعات فرهنگی نهادینه شده را که دو یا سه سال است، تدریس آن در دانشگاه علامه طباطبایی شروع شده و تاکنون سه دوره دانشجوی جذب کرده است، ادامه بدهیم، نیاید خودمان را گرفتار این پرسش کنیم که آیا وظیفه‌ی ما تربیت منتقد است یا تربیت مهندس. من فکر می‌کنم که هر دوی این‌ها برای جامعه‌ی ما لازم هستند.

### ۳- چالش‌های روش‌شناختی مطالعات فرهنگی در ایران

دکتر محمد سعید ذکایی، عضو هیأت علمی گروه مطالعات فرهنگی دانشگاه علامه طباطبایی چالش‌های روش‌شناختی مطالعات فرهنگی را در ایران مطرح کرد و





شناسایی و کشف روابط میان مفاهیم، تسهیل و تدارک مداخله‌ی اجتماعی است. به همین سان، تعمیم از نوع آماری، غایت مطلوب و هدف تحقیق نیست و به جای بحث از این نوع تعمیم که با قواعد اثباتی تحقیق هم خوان است، معتبر بودن تفسیرها مطرح است. تعمیم مورد نظر پژوهش‌های فرهنگی (و البته تحقیقات کیفی)، به قول دنزین، هر نمونه از تعامل انسانی را بیانگر برشی از «جهان زندگی» می‌داند و به جای تعمیم آماری، تعمیم متعادل<sup>۱</sup> جست‌وجو می‌شود.

سرانجام می‌توان از معیار عینیت و قضاوت عاری از ارزش صحبت کرد که چندان در اولویت قرار ندارد. واقعیت این است که شکل‌گیری مطالعات فرهنگی در غرب، پیوند محکمی با سیاست رادیکال دارد.

مطالعات فرهنگی به واسطه‌ی تغییر در نظریه‌ی مارکسیستی و سیاست‌های چپ (در سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی)، تحولات عمده‌ای را در نظریه‌پردازی‌های مربوط به تولید فرهنگی، و نیز در سال‌های اخیر، مصرف فرهنگی به دنبال داشته است. این پیشینه ترویج دهنده‌ی توجه مطالعات فرهنگی به بعد فرهنگی قدرت نابرابری است. مطالعات فرهنگی در این دوره، مطالعه‌ی صورت‌های فرهنگی عامه‌پسند، ارزیابی و نقد مجدد اصالت آثار کلاسیک ادبی، و نیز چالش تحلیل‌های آکادمیک در موضوعات تاریخی، سیاست، تعلیم و تربیت و رسانه‌ها را در دستور کار خویش قرار داد.

به نظر می‌رسد، ماهیت بین‌رشته‌ای و فرارشته‌ای مطالعات فرهنگی، تعیین‌کننده‌ی (هویت) روش‌شناسانه‌ی ویژه‌ای را برای این حوزه، دشوار و بنا ناممکن می‌سازد. هرچند محققان این حوزه خود نیز برخلاف مثلاً آنچه طیفی از پژوهشگران فمینیست مطالعات زنان ادعا می‌کنند، قائل به هویت و چارچوب روشی

تفسیرگرایی، نظریه‌ی انتقادی، نظریه‌ی گفت‌وگو، پسا‌ساخت‌گرایی، روانکاوی و نشانه‌شناسی الهام‌گرفته است. از میان این مجموعه، بیش‌ترین تأثیرپذیری در نظریه‌ی روش، مطالعات فرهنگی را می‌توان به نظریه‌ی انتقادی مرتبط دانست که ابزارهای تحلیلی پیچیده‌ای را برای تحلیل فرایندها بازآفرینی نابرابری‌های اجتماعی و روابط سلطه و تابعیت، در سطح فرهنگی ارائه می‌کند. مطالعات فرهنگی در سنت روپکرد انتقادی، پژوهش را معیاری برای ارزیابی مناسبات قدرت و روابط اجتماعی می‌داند و قائل به موضع‌گیری و آشکار ساختن ماهیت این مناسبات در کنش‌های اجتماعی است. از این‌رو، رسالت خود را آگاهی‌بخش و تعدیل این مناسبات می‌داند. امتداد چنین رسالتی عمل‌گرایی (در سطوح اجتماعی، سیاسی و فرهنگی)، ارتباط با بدنه‌ی جامعه و فاصله‌گیری از نقش و قالب صرفاً روشنفکری است.

تمایز میان واقعیت اجتماعی و درک سوژه‌ها از این واقعیت، و قابل تجربه زیسته ندانستن هر آنچه به لحاظ تجربی قابل سنجش و تجربه‌پذیر جلوه می‌کند، از ویژگی‌هایی است که سنت پژوهش مطالعات فرهنگی را وامدار رویکرد انتقادی می‌سازد. بر این اساس، سطوحی از واقعیت تنها از طریق تبعات آن قابل شناسایی است و آنچه جلوه‌ی بیرونی (سطحی) پدیده‌های اجتماعی است، تنها بخشی از واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهد. تفسیرهای نویسندگان فرامدرن از فراواقعیت<sup>۲</sup> که گاه مهم‌تر و تحت‌الشعاع قرار دهنده‌ی خود واقعیت تلقی می‌شود، و تنوع در تفسیر واقعیت‌های مذکور، جلوه‌ای از این استنباط است.

از دیگر ویژگی‌های پژوهش در چارچوب مطالعات فرهنگی، تبیین و ادعای تعمیم است. کارکرد نظریه، علاوه بر

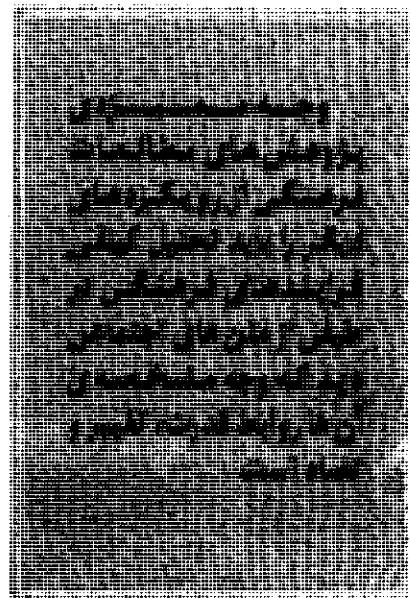
مستقل برای مطالعات خویش نیستند.

علاوه بر سنت مطالعات انتقادی، جریان‌های تأثیرگذار بر روش‌شناسی مطالعات فرهنگی دیگری نیز قابل ذکر هستند که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به «نظریه‌ی گفت‌وگو» که به نوعی جایگزین مفهوم ایدئولوژی، در مطالعات کلاسیک و متأثر از مارکسیسم مطالعات فرهنگی انگلیس شد، «روانکاوی» که خود از پسا ساخت‌گرایی الهام گرفته است، و «پست مدرنیسم»، به ویژه آرای لیوتارد، بودریار، جیمسون و فمینیسم اشاره کرد.

### چالش پژوهش‌های (مطالعات) فرهنگی

در ایران

در این مجال فرصت پرداختن به فرهنگ پژوهش و مشکلات روش‌شناختی تحقیقات اجتماعی در ایران، به ویژه در زمینه‌ی پروژه‌ی مطالعات فرهنگی در ایران نیست. و تنها به اجمال، تنگناها و مشکلات پژوهش‌های کیفی به طور اعم، و پژوهش‌های فرهنگی با جهت‌گیری‌های متفاوت جامعه‌شناسی فرهنگی، مطالعات فرهنگی و مردم‌شناسی فرهنگی



را بدون رعایت هیچ تربیت ذاتی، مورد بحث قرار می‌دهیم:

● **رواج برخی برداشت‌های ناصحیح از تحقیق کیفی:** تلقی رایجی در برخی دپارتمان‌های علوم اجتماعی، تحقیقات کیفی را یکسره توصیفی و در چارچوبی «ضد رسمی»<sup>۱۱</sup> تلقی می‌کنند. واقعیت این است که پژوهش توصیفی (به ویژه از نوع مردم‌شناختی<sup>۱۲</sup> آن)، تنها یکی از رویکردهای رایج در پژوهش‌های فرهنگی است. مردم‌نگاری‌های توصیفی را می‌توان با تحلیل‌های دیگری همراه ساخت و به کمک آن، نظریه را بسط داد. اتخاذ روش منظم، در تقابل با رویکرد توصیفی قرار ندارد.

● **غلبه‌ی نگرش استاندارد کمی:** در ارزیابی پژوهش‌هایی که در شکل‌های مختلف در ایران انجام می‌شوند، چارچوب مرجع غالباً منطبق با روش‌شناسی کمی و به ویژه روش پیمایشی است. در این چارچوب، انسان‌شناسی فلسفی خاصی هدایت‌کننده‌ی محقق است و نقش‌کنشگر (محقق)، شناسایی نظم روابط پدیده‌ی مورد مطالعه بر اساس نظاهرات بیرونی آن است به علاوه در این نگاه، کنش پیش از

آن که متأثر از اندیشه‌ی انعکاسی بااعلان باشد، متأثر از عوامل اجتماعی است.

● **توجه کم‌تر به مبانی کردن نظریه‌ها:** همه‌ی نظریه‌های رسمی می‌باید برخاسته از مبنای تجربی در داده‌ها باشند. در ایران، توجه محققان پیش‌تر معطوف به تولید نظریه‌ی رسمی است که به صورت منظم منطبق با داده‌های تجربی نیستند. به همین سان، در مواردی که استنتاج از فرایند تحقیق تجربی صورت می‌گیرد، تلاش چندانی برای فراتر رفتن نظریه‌ی تجربی استحصال شده از داده‌های تجربی، و تولید نظریه‌ی رسمی، با قدرت تعمیم بیش‌تر صورت نمی‌گیرد.

● **غفلت از روش‌شناسی و اتخاذ رویکرد ظهر بازنمایی:** تداخل روش و روش‌شناسی و کاربرد آن‌ها به جای یکدیگر گاه سبب شده است که منطبق روشی و دلایل توجیهی هدایت‌کننده‌ی انتخاب «روش» خاص مورد توجه کافی قرار نگیرد. روش، جزئی لاینفک از عنوان تحقیق است و دلالت‌های آشکاری برای فهم ما از نظم اجتماعی و نحوه‌ی رسیدن به شناخت دارد.

● **جزئی تلقی شدن فرهنگ عادی:** تولیدات و مصارف فرهنگی عامه‌پسند در سنت پژوهش‌های فرهنگی ایران، کم‌تر شایسته‌ی توجه جدی و مستقل شناخته شده هستند و از این رو، از اولویت زیادی در دستور کار پژوهش فرهنگی قرار ندارد. این بی‌رغبتی، به توجه کم‌تر به تکنیک‌های خاص مناسب برای تجزیه و تحلیل و توصیف این جلوه‌های فرهنگی انجامیده است. اقبال کم‌تر به تکنیک‌هایی نظیر نشانه‌شناسی، روایت‌شناسی، مطالعه‌ی شرح حال فردی، تحلیل، یادداشت و موارد مشابه، توضیح‌دهنده‌ی این وضعیت است.

● **تلقی هر نوع مطالعه‌ای از فرهنگ به عنوان فرهنگ:** ابهام و دشواری در تعریف مطالعات فرهنگی و مرزبندی‌های آن سبب

شده است که هر تحلیلی از فرهنگ، به خصوص فرهنگ عامه‌پسند، با مطالعات فرهنگی یکی انگاشته شود. موضوع واقعی مطالعات فرهنگی، شامل صورت‌های پراکنده‌ی فرهنگی که جدا از متن اجتماعی و سیاسی خود مشاهده شوند، نیست. مطالعات فرهنگی بر طیف متکثری از فرهنگ‌ها و ارزش‌ها تأکید دارد که در جریان تحول در جوامع معاصر ظاهر می‌شوند.

در مجموع، وجه متمایز پژوهش‌های مطالعات فرهنگی از رویکردهای دیگر را باید تحلیل کیفی فرایندهای فرهنگی در طیفی از متن‌های اجتماعی دید که وجه مشخصه‌ی آن‌ها روابط قدرت، تغییر و تضاد است. نقطه‌ی قوت مطالعات فرهنگی در ایجاد پیوندهایی است که از مکان‌های تجربه فردی فراتر می‌روند و به فرهنگ به عنوان شیوه‌ی کاملی از زندگی می‌نگرند. در این مسیر، مطالعات فرهنگی ایران هنوز نتوانسته است در انتخاب دستور کار مناسب پژوهش و به تبع آن، طراحی و روش‌شناسی منطبق با آن توفیق زیادی کسب کند. جوانی تجربه‌ی مطالعات فرهنگی، و موانع نهادین (بین نهادی و درون‌نهادی) شرایط خاص تاریخی و توسعه‌ای، از جمله عوامل محدودکننده در این زمینه به شمار می‌آیند.

**پانویس:**

1. Open university
2. Populism
3. Bennett
4. textual
5. Canon
6. Connor
7. Parsimony
8. Ordinary culture
9. hyperreality
10. Moderatum generalisation
11. anti-formal
12. ethnographic